

موج‌ها بدل ما را که با خود نبردند!

چندی پیش با یکی از مسئولان سازمان هلال احمر گفت و گو می‌کردم؛ می‌گفت ویرانی سیل، گاهی هفته‌ها یا ماه‌ها پس از وقوع حادثه، تازه رخ می‌نماید؛ خانه‌هایی که پی‌شان را آب ویران کرده، کشاورزانی که خاک حاصل خیزشان را آب، برده و شهرهایی که زیرساخت‌های اولیه‌شان، بر آب رفته است! و نگران بود که نکند، هم‌وطنانمان آسیب‌دیده را زود فراموش کنیم...

و امروز، پس از گذشت یک‌ماه از خشم طبیعت، انگار فراموششان کرده‌ایم؛ چه غم‌انگیز! گروهی از دانش‌آموزان مدرسه‌ی روزبه، بحث کلاس انشایشان، سیل و کمک‌رسانی به هم‌وطنان شد. هر کدام از بچه‌ها از دریچه‌ای به موضوع نگاه کردند و دل‌نوشته‌ای برای هم‌کلاسی‌های حادثه‌دیده‌شان نوشتند. در این صفحه، قسمتی کوتاه از انشای برخی از بچه‌ها را نقل می‌کنیم تا یادمان نرود که حتی اگر سهم‌گین‌ترین موج‌ها هم، خانه و کاشانه‌ی ما را با خود ببرد، نمی‌تواند انسانیت ما را از بین ببرد.

سنگین

فرض کنید روزهای عید است و شما مشغول شمردن عیدی‌هایتان هستید. ناگهان هشدار تلویزیون به گوش شما می‌رسد: «لطفاً خیلی سریع، خانه‌هایتان را تخلیه کنید...» اما شما بی‌خیال هستید و توجه نمی‌کنید. یکهو متوجه می‌شوید آب تا طبقه‌ی اول آپارتمان شما را فرا گرفته؛ اما شما طبقه‌ی پنجم هستید و در ظاهر، در امانید. ناگهان پدرتان وارد خانه می‌شود و شما را مجبور به ترک خانه می‌کند. سطح آب، آرام آرام بالا می‌آید، اما شما مطمئن هستید که آب، نمی‌تواند تا طبقه‌ی پنجم برسد. حرف پدرتان را گوش می‌دهید و شب را در جای امنی سپری می‌کنید؛ با خیال راحت. اما صبح که از خواب بیدار می‌شوید، خانه‌ی خود را نمی‌بینید؛ آب، تا طبقه‌ی پنجم بالا نرفته، اما ستون‌های خانه را خراب کرده و کل آپارتمان شما را ویران شده!

هم‌وطنان سیل زده‌ی ما، ستون‌های سرزمین ما هستند؛ شاید در ظاهر، سیل، خانه‌ی ما را ویران نکرده باشد، اما خانه‌ی بی‌ستون و پی؛ یعنی نابودی، یعنی ویرانی...!

محمد مهدی انصافیان، ۱۳ ساله از تهران

امید

با نقطه‌ی پایان سال گذشته، سر خط سال جدید شروع شد؛ و همه شروع کردیم به نوشتن سال نو خودمان؛ اما ناگهان آسمان غریب و ابرها مثل پاک‌کن، نوشته‌ی همه‌ی سال‌های زندگی گروهی از هم‌وطنانمان را پاک کرد!

آن‌ها مجبورند زندگی را از صفحه‌ی اول، دوباره بنویسند، اما دیگر نه جوهری برایشان مانده است و نه کاغذی! از همه بدتر، گروهی حتی دیگر میلی به نوشتن هم ندارند؛ غمگین‌اند، ناتوانند...

بیا حالا برایشان جوهر باشیم، دفتر باشیم، یا لاقال امید باشیم!

محسن فالیزی، ۱۳ ساله از تهران

ما فراتر از اینیم

... این وظیفه‌ی انسانی ما نوجوان‌هاست که به کمک آن‌ها بشتابیم. تعداد ما زیاد است و اگر هر نفر، تنها مقدار کمی از پول توجیبی‌اش را برای کمک به هم‌وطنان حادثه‌دیده کنار بگذارد، کمک زیادی برای آن‌ها جمع می‌شود...

علی سینا شریفی، ۱۳ ساله از تهران

لیکنند

به شیراز سفر کرده بودیم که یکپهو پدرم فریاد زد: «وای... دروازه‌قرآن را سیل برد...» همان لحظه‌ها با تاکسی رفتیم برای کمک. شرایط بدی بود؛ گروهی کمک می‌کردند، برخی از شیرازی‌ها، با روی خوش، به مسافران در خانه‌هایشان پناه می‌دادند و...

محمد صنعتی، ۱۳ ساله از تهران

جای

سببی افتاد و جهان، از قانون جاذبه خیردار شد؛ اما حالا ده‌ها شهر و روستا را آب برد، اما بشر، معنی انسانیت را درک نکرد؟

حالا که ما در کلاس درس هستیم، بعضی از نوجوانان هم‌سنمان، از خانه‌هایشان کلی آب و گل خارج می‌کنند. امشب که ما در رخت‌خواب گرم و نرم‌مان می‌خوابیم، برخی از نوجوان‌ها، توی چادرها خوابیده‌اند.

شاید فکر کنید کمک کردن، فقط کمک مالی است و دیگر هیچ! و ما هم که نوجوان هستیم و نمی‌توانیم بدون اجازه‌ی والدینمان کمک کنیم و... اصلاً این‌طور نیست. هم‌این‌که به یاد هم‌وطنان سیل‌زده باشیم و برایشان دعا کنیم، خوب است...

امیر مهدی مجیدی، ۱۳ ساله از تهران

شاید

فاطمه‌جانم... فاطمه! برادر کوچکم، حسن گریه می‌کرد. او را در آغوش کشیدم و با سرعت از اتاق خارج شدم و به مادرم پیوستم. فرصت کوتاهی تا ورود آب به خانه‌هایمان داشتیم. در جلویی را باز کردم. تا چشم کار می‌کرد، آب بود. در پشتی را باز کردم... آب بود... آب بود...!

فاطمه‌جانم... فاطمه! حسن ناله می‌کرد. او را بغل کردم و از چادر هلال احمر خارج شدیم. کمی سردش بود. زمان آن کابوس بزرگ، فرصت نکردم تا برای او هم لباس گرم بردارم. با چشمانم مظلومش به چشمانم خیره شد و پرسید: «پس چرا بابا نمی‌آد؟» گفتم: «بابا رفته سفر، کارش طول می‌کشد...» بغض گلویم را گرفته بود.

– کی خونگی خودمون برمی‌گردیم؟
– خونه! دیگه اون جا بر نمی‌گردیم، آخه اثاث کشی کردیم؛ به یک خونه‌ی بزرگ‌تر! حسن با تعجب گفت: «پس اثاث‌ها کو؟ ماشینم... وسایل بازی ام...؟» با بی‌حوصلگی گفتم: «اثاث‌ها رو زودتر فرستادیم...» دوباره او توی چادر صدای حق‌آمد، مادر بود. بدو به طرف چادر رفتم...

فاطمه‌جان... به دوستانت هم بگو! کمک کنند تا من و مادر بتوانیم جای خالی پدر را پر کنیم؛ تا بتوانیم یک سرپناه برای حسن جور کنیم... شاید...!

امیررضا نجاریان، ۱۳ ساله از تهران

هنوز...

هم‌وطنان عزیز! روزهای اول سال را که یادتان هست؛ حالا تصور کنید روزهایی که برای سال نو آماده می‌شدید، لباس‌های نو می‌خریدید، خانه‌تکانی می‌کردید، برای سفر، برنامه‌ریزی می‌کردید، بچه‌هایتان برای رسیدن عید، ذوق داشتند... حالا فکر کنید که در همان شرایط، ناگهان خشم طبیعت آشکار شود و... آب و آب و آب! همه‌جا آب!

قبول دارید که یکپهو، همه‌ی آرزوهایتان به باد می‌رفت و...

حالا در گوشه‌ای از ایرانمان، این اتفاق برای برخی از هم‌وطنانمان پیش آمده. اگر شما جای آن‌ها بودید، چه می‌کردید؟

حالا اگر می‌توانید خودتان را به جای هم‌وطنان سیل‌زده بگذارید، پس لطفاً به کمک آن‌ها بشتابید. آن‌ها هنوز به یاری شما نیاز دارند!

مهدیار مسعودی‌نیا، ۱۳ ساله از تهران

در کنار تو

دوست سیل‌زده‌ام، سلام! عید امسال را به سختی شروع کردی و شاید خانه و کاشانه‌ات را از دست داده باشی. اما این را خوب می‌دانم که تو خیلی قوی‌تر و تواناتر از این‌ها هستی که سختی‌ها بتواند تو را از پا درآورد.

این نامه را از شهر تهران برای تو می‌نویسم. دوست‌دارم بدانی همیشه به یاد تو هستم و برایت دعا می‌کنم. کمی هم وسایلی را که فکر می‌کردید، نیاز دارید، تهیه کردم و برایت می‌فرستم.

دوست‌دارم بدانی تو یک ایرانی هستی و ما همگی برادر یا خواهر تو هستیم. بدان که در ناراحتی‌ها و شادی‌ها همدیگر را تنها نمی‌گذاریم و هر کاری را که از دستم بر بیاید، برای تو و راحتی تو انجام می‌دهم.

از خدا می‌خواهم این روزهای سخت، برای تو زودتر تمام شود و روزهای خوشی را پیش‌رو داشته باشی.

محمدصدر انعمتی‌جم، ۱۳ ساله از تهران



تصویرگری: امیرعلی بادجو، ۱۵ ساله از تهران



تصویرگری: نیل سایوری، ۱۵ ساله از تهران